

آهنگین ، در اثر گوهر موسیقائیش ، غایت جشن بودن زندگی و طبیعت جشنی انسان را معین میسازد . چون جشن که یسن ویسنا ویزنا باشد ، به معنای « نی نوازی » است . از این رو هست که باد در دل ( موج و آهنگ و موسیقی به هنجار ) یا خدا، سرچشمه کششهای وجود انسان است ، و دل از این رو، اهمیت فوق العاده دارد ، چون خانه موسیقی سعد اکبر ( مشتری = خرّم ) است .

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه است  
از خواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟  
این صورت بُت چیست ؟ اگر خانه کعبه است  
وین نور خدا چیست ؟ اگر دیرمغانست - مولوی

این کشش دل بود که با رساندن خون گرم درتموج ، به مغزو به حواس ، « بینشهای خرد » ، پیدایش می یافت . بینش وخواست خرد ، از کشش موسیقائی دل برمیآید . « کشش دل » ، تحول به « بینش وخواست خرد » می یابد . به هر کاری که انسان « رانده شود » و آن را به اجبار بکند ( از کشش گوهری خودش ، واکشیده و باز داشته بشود و به سو و راستای دیگر رانده شود ) ، آن کار ، برضد حقیقت و خدا هست که در کشش ( هنج و آهنگ ) زندگی ، در طبیعت ( طبع ) زندگی ، به خود پیکرداده است . اخلاق ( هنجار رفتار ، رفتار هنجاری ) ، همآهنگ شدن « کشش ها گوناگون موسیقائی در انسان » است که به آن « پیمان = اندازه » گفته میشود و « سیمفونی زندگی » میگردد .

از آنجا که ما در ادیان نوری ، با « خدایانی که انسان را به خوبی ، امر ، و از بدی ، نهی » میکنند یا میرانند ، خو گرفته ایم ، راه شناخت خدایان ایران و فرهنگ ایران ، به روی ما بسته شده است . در این ادیان ، از انسان ، خواسته میشود که خودش ، « مرجع ارادی » باشد ، اراده داشته باشد . « اراده » ، پدیده ایست که برضد « کشش گوهری و طبیعی انسان » ساخته میشود . خویشکاری اراده ، آنست که کشش را در انسان ، فروکوبد و خوار بشمارد و باز دارد .

اینها ، « خود انسان » را مرجعی می‌شمارند که با اراده آگاهانه ، زندگی خودش را معین می‌سازد و مسئولست . او خودش هست که این کار یا آن کار را میکند . از « خود » انسان است که فاعل و عامل نهائی، خواسته میشود ، تا مسئول باشد . این دین حاکم یا قدرت حاکمست که برایش ، هرانسانی ، هنگامی « خودی » هست که اراده کند . تو باید اراده داشته باشی تا خود باشی ! تو باید فقط با اراده خودت ، اراده و مشیت الله را بپذیری . این قدرتهای دینی و سیاسی هستند که از او ، چنین « خودی » را میخواهند . از خود ، میخواهند که با اراده اش ، برکشش های زندگیش ، چیره شود و آنها را مهار کند یا به کلی « قربانی » کند (خویشتن دار باشد ، زاهد باشد ) . تو باید با اراده ات ، طبق اراده الله کاربکنی ، و گوش به کششهای گوهریت ندهی، که همه وسوسه شیطانی و نفس اماره و «اعدا و عدو تو» هستند . ولی در واقع ، وجود چنین خودی که مرجع اراده خوانده میشود ، برای آنها، ضرورت دارد، تا « اراده ها و خواسته های آن دین ( برترین مرجع = خدا = سرچشمه اراده ) یا آن قدرت را ، یک به یک اجراء کند، و مسئول آن دین یا قدرت باشد .

این « خود ارادی » ، مخلوق این الهان قدرتمند یا قدرتهای حاکم بر اجتماع است که برترین مرجع ارادی هستند و ، « تابعیت و اطاعت ارادی » همه را از خود ، میخواهند . تو باید اراده داشته باشی تا آنچه را من میخواهم ، به خواهی، و همان را نیز اراده کنی ، هر چند کشش هایت ترا به سوئی دیگر بکشند ! تو باید با اراده خودت ، تابع اراده من بشوی ! و چیزی جز آن نخواهی ، و اگر چیزی جز آن ، بخواهی و اراده کنی ، یا دل به کشش های طبیعتت بدهی ، گناهکاری و با من که قدرت نهائی هستم می‌جنگی . در واقع « خود ارادی » ، وجودی جز بازتابنده و منتقل سازنده اراده قدرتی نیست که در او « این اراده را ، برای عیدسازی از او و اطاعت از او ، جعل میکند و لازم دارد » .

تو، به کشش های گوهری خودت ، گوش نده . آنها وسوسه و نفس اماره و شیطان اغواگرند . تو اراده داری و میتوانی ، همه آن کششها

را یا مهارکنی یا بکشی و با آنها بجنگی و بر آنها چیره گردی .  
بدینسان همه برضد « خوشی و شادی » هستند . رویاروی چنین «  
خود ارادی » هست که مولوی میگوید :

بی خودم کن ، که از آن حالت ، آزادیهاست

بنده آن نفرم ، کز خود خود ، آزادند

مولوی درست « آزادی انسان » را رهایی از این گونه « خودها »  
میداند که به نام اراده و اختیار ، مطیع و تابع و مجبورند . **خودهایی که**  
**اراده میکنند که هیچگاه اراده نکنند و هیچگاه بنا برکشش خدائی**  
**وسیمرغی جان خود ، کشیده نشوند.** نخستین عمل ارادی آنها آنست  
که هرچه الله اراده کند و به پیامبران و اولامرش بگوید ، به رغم همه  
خوشیهایشان ، اجراء کنند .

چنین خدایانی ، برضد فرهنگ ایران و برضد گوهر و طبیعت انسان و  
برضد حقیقت و خدا ، شمرده میشوند . با چیرگی ادیان نوری و  
ابراهیمی و مکاتب فلسفی و اجتماعی و سیاسی ، که در آنها ، اصل «  
رانش » ، جایگزین « گوهرکششی انسان » ساخته میشود ،  
گوهرکششی انسان ، با آمیختن و گلاویزشدن با آن « رانش ها » ،  
هستی پُر از « کشمکش » ، یا « کش و واکش » میشود .

امروزه ، سراسر هستی انسان ، « میدان کشمکش یا کشاکش  
واضطراب و آشفتگی و پیریشانی و گیرودار و مناقشه و ستیزه ، میان  
« کشش گوهری درونسو » ، و « رانشهای برونسو » هست . این  
رانشهای برونسو ، کوشیده اند که ، خود را نیز « یک کشش ساختگی  
درونسو یا فطری » بسازند ، و آن کشش گوهری انسان را ، یا به نام  
« ابلیس و اهریمن و طبع و طبیعت و آرزو و آزو هوای نفس » ، و یا به  
نام « ایراسیونالیسم » ، زشت و خوار و بدنام ساخته اند و  
میسازند . از این رو ، آشنائی با فرهنگ ایران ، که طبیعت یا  
گوهر انسان و حقیقت و خدا را ، کششی ( هنجاری ، آهنگی ، هنگ =  
هنج ) میداند ، برای رهایی از این « کشمکش وجودی » در مدنیت  
جدید ، ضروریست .

فرهنگ ایران ، یکی از جمله پدیده های بسیار مهمی را که فطرت انسان بدان کشیده میشوند ، و انسان را میکشند ، موسیقی میدانست . انسان از دم فروکشیدن و دم برکشیدن ، زنده است که گوهرش « تموج = آهنگ و موسیقی » است . باد یا دم ، آهنگ و نوا و آواز و موسیقی است . سوراخ بینی های انسان که ابزار تنفس هستند ، با رام و بهرام ، که دو بن زندگی انسان و جهان و زمانند ، اینهمانی داشتند . « سینه » ، که همان « سین = سیمرغ » باشد و « ریه » که « پری = سیمرغ » نیز نامیده میشد ( تحفه حکیم موعمن ) ، گواه بر این گوهر موسیقائی زندگی هستند . از این رو نیز بود که فرهنگ ایران ، خدا را « اصل موسیقی » میدانست . باد (= vaad = vaaz) و موسیقی است که « آتش = vaazisht » میشود . باد که هوای جنبنده است ، در فرهنگ ایران ، تبدیل به آتش ، یعنی گرما میشود که جان باشد . این تحول باد جنباننده به آتش و گرما ، در داستانهای سیمرغ ، بازتابیده شده که با بادی که از پرش تولید میکند ، آتش بر میافروزد . با جنبش پر ( وای = پرنده + مرغ + ایزد ) ، باد جنبان پیدایش می یابد که آتش زنه و آتش افروز است . این بازتاب اندیشه تحول « هوای جنباننده یا باد ، به آتش و گرما » هست . باد ، آتش جان ، آتش درون گیاه ، آتش درون ابر میشود . باد ( موسیقی ) ، تحول به زندگی می یابد .

خدا و حقیقت و گوهر و طبیعت زندگی ، اصل نهفته کشش موسیقائی در هر جانیست . فرهنگ ایران ، بر پایه این آزمون ، خدا را ، « آموزگار مستقیم و بیواسطه انسان » میدانست . ما امروزه « آموزگار » را کسی میدانیم که معلوماتی و آموزه ای را به ما میآموزد . در حالیکه درست این اصطلاح ، معنای وارونه اش را داشته است . آموزگار ، به معنای کسی است که نی یا موسیقی مینوازد و با نوا و آوای موسیقی ، انسان را بسوی غایت گوهری انسان که در درونش هست ، میکشد . آموزگار ، آتش زنه گوهر نهفته در جانست . خدا و حقیقت و اصل ، برای آنکه اصل کشش موسیقائی هستند ،

آموزگار خوانده می‌شدند . زندگی در زمان ( روزگار ) انسان را میکشد ، از این رو ، روزگار ، آموزگار انسانست . خدای زمان ( روزگار ) زندگی ، که « رام = جی » باشد، اصل موسیقی ( رامشگر ) است . زمان ، میکشد . به عبارت دیگر ، گوهرزیستن در زمان ، کششِ موسیقائیت . زندگی ، زمانیت ( سکولار ، زندگانی زمانی است . زم ، پیشوند زمان ، هم نام 1- رام و هم نام 2- زمین ( زامیاد ) است، اصل شادی و جشن ورقص یا خدا ، زمین و خاک در زمان میشود ، سکولار میشود ) درحالیکه اصطلاح « معلم » در عربی، با « آموزگار » فرق کلی دارد ، و معلم با انتقال دادن علمش ، این گرانیگاه فطری انسان را نمیشناسد . واژه « آموزگار » از واژه « موسه » ساخته شده است ( آ- موسه - گار ) . « مو + سه » به معنای « سه نای » هست ، و سه نای همان معنای « نای » را دارد که نماد همه ابزار موسیقی شمرده می‌شده است . در کردی ، « موس » به « اُستره » آلت ریش و سر تراشی گفته میشود . در عربی هم به آن « موسی » گفته میشود . « اوستره » که در اصل « نُوز + تره » هست ، به معنای « سه نی = نی » هست . در گذشته ، از نی ، ابزار تراشیدن موی سرو ریش را نیز فراهم می‌ساخته اند . واژه « سلمانی » هم که از واژه « سلم = سی + ریمه » ساخته شده به معنای « سه نی یا نی » است . هنوز بلوچها ، به سلمانی ، نائی می‌گویند ، چون در گذشته ، آلت مو و سر تراشی از « نی » ساخته می‌شده است . ولی نی ، تنها نمی‌تراشد ، بلکه آهنگ و نوائی هم دارد ، و این آهنگ و نوا ، اینهمانی با « آگاهی و سخن و سر » داده می‌شده است . چنانچه « سوف » در واژه « فیلسوف » یونانی و در واژه سوفسطائی ، همین واژه نی است ، که در اینجا به معنای « آگاهی و دانش » است . یا چنانچه واژه « صوفی » هم ، که از « سوف = نی » ساخته شده است ، چنانچه معنای « جامه خشن = جامه بافته شده از تارهای نی » را دارد ، همچنین به معنای نی نواز و سراینده است ، و همچنین به معنای « اهل آگاهی و اسرار و سخن » است .

اینست که در کردی به معلم و استاد ، « ماموسا » گفته میشود . و موسایش ، به معنای یاد دادن و موسنایا ، یادگرفتن است . واژه « آموزگار » نیز فارسی ، در اصل « آ - موسه - گار » بوده است . در فرهنگ لغات ، دیده میشود که به چنگ و سازی که بیشتر زنان نوازند ، زال موسیه « میگویند . واژه « موسیقی » نیز ، از یونانی و از عربی به زبان فارسی نیامده است ، بلکه « موسه » که « سه + نای » باشد ، نام خود سیمرغ ، « سننا مورو » بوده است که همان ارتا ورام ، خدای ایران باشد . سیمرغ ، موسه + گار = موسیقار است . سیمرغ ، یا گوهر خدا ، اصل موسیقی و کشش است ( نه مرجع امر و نهی و تدریس آموزه ) . سیمرغ ، آموزگار هرانسانی است ، چون ارکستر موسیقی است . اینست که در گرشاسپ نامه اسدی ، منقار سیمرغ ، نائیست که متناظر با « همه ابزار موسیقی » است . بدین علت نیز موسیقی ، موسیقی نامیده میشود است ، چون « نی » ، مادر و اصل همه ابزار موسیقی شمرده میشود است .

سیمرغ با آهنگ موسیقی اش ، همه مردمان را به رقص و شادی میکشد ( داستان دیدار گرشاسپ با سیمرغ ، در گرشاسپ نامه اسدی توسی ) . با آهنگ موسیقی سیمرغ ، انسان به رقص و شادی و خوشی و خنده کشیده میشود ، و در این کشش هست که انسان ، گوهر اصلی خودش را در نهادش درمی یابد . با کشش موسیقی ، آنچه در گوهر انسان ، بالقوه هست ، واقعیت می یابد و بالفعل میشود .

سر اندیشه آنکه زمان ( روزگار ) ، همیشه در حال نواختن آهنگ و نوا هست ، و طبعاً اینهمانی با موسیقی و بانگ و آهنگ دارد ( چون آفریده ، اینهمانی با آفریننده دارد ) در همه خدایان زمان ایران ( سی خدا = سیمرغ ) که اینهمانی با سی روز ماه دارند بازتابیده میشود . خدایان ایرانیان ، همه بدون استثناء ، خدایان زمان و زندگی بوده اند . سی لحن یا دستانی که به باربد نسبت میدهند ، چیزی جز اینهمانی سی خدای زمان در ایران با سی آهنگ و لحن و داستان موسیقی نیست . این داستانها و پرده های موسیقی ، هزاره ها پیش از باربد هم بوده اند ،

و شاید بارید آن آهنگها را از نو مرتب ساخته و بدانها تنوع داده است .  
 زمان ، هر روز آهنگی و بانگ و نوائی تازه مینوازد ، و انسان را  
 آبتن به زندگی تازه و متنوع و رنگارنگ میکند . همه خدایان زمان  
 ایران ، بدون استثناء ، همه ایزدان ، یا نوازنده اند . یزت ( یزد ، ایزد  
 ، یزتان ) نوازنده نی (= یاز = جاز = درگوش شوشتری) هستند .  
 « یز - رونیتن » ، نی نواختن و کشیده شدنست . کشش موسیقائی  
 در زندگی ( طبع ) خودش بی هیچ واسطه ای ، انسان را رهبری  
 میکند . خدا ، آهنگ موسیقی در گوهر جان انسان میشود و این  
 موسیقی نهانی ، انسان را میکشد، و بی هیچ واسطه ای ، زندگی را  
 رهبری میکند . کشش، تنها رهبرانسان است که مورد اعتماد  
 میباشد، چون سرچشمه خدائی در انسان دارد . هر خدائی اینهمانی با  
 آهنگ و نوا و سرود و آواز گوناگون و متنوع دارد . این بدان معنا هست  
 که زندگی در زمان، رقص و پایکوبی به آهنگست که گوهر خدائست .  
 زندگی (= جی ) به آهنگ رام (= جی) خدای رامشگر و موسیقی  
 و زمان ( زم = زما = سماع = رام ) است . به عبارت دیگر زندگی  
 ( جی ) و « خدای موسیقی » و « زمان ، زم ، زما = سماع » ، با هم  
 اینهمانی دارند . گوهر زندگی و روان و جان در هر انسانی ، آهنگ  
 و بانگ و موسیقی است .

آنکه نمی رقصد و شادی نمیکند و رفتارش به هنجار نیست ( بی اخلاق  
 یا بد اخلاق است ) ، این آهنگ و نوا و بانگ طبیعی ( یاز ، ایاز ، نیاز =  
 کشیده شدن ) را در گوهر و نهاد ( طبع ) خود نمیشنود، و با آن پیوسته  
 نیست . او، از طبع و نهاد و روان ( = رام ) خود ، دور افتاده یا بریده  
 شده است . از این رو از آهنگی که رام (= زم = زما = سماع ) ،  
 خدای زندگی و زمان در او همیشه مینوازد ، بیخبر است . مولوی همین  
 بینش فرهنگ ایران را در غزلیاتش ، باز به نوا در میآورد :

سَمَاع ( زما ) چیست ؟ ز « پنهانیان دل » ، پیغام

دل غریب ، بیابد ز نامه شان ، آرام

شگفته گردد از این « باد » ، شاخه های « خرد »

گشاده گردد از این زخمه ، در وجود ، مسام  
گشاده شدن روزنه ها تن ، همان پیدایش روشنی از حواسند(خرد)

عصیرجان ، به خُم جسم ، تیر میانداخت  
چو دف شنید ، برآرد کفی ، نشان قوام

حلاوت عجبی ، در بدن پدید آید

که از « نی ولب مطرب » ، شکر رسید به کام

درون تست ، یکی مه ( بهرام+رام+ سیمرغ ) ، کز آسمان خورشید

نداهمی کندش ، که ای منت غلام غلام

ز جیب خویش بجو مه ، چو موسی عمران

نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

این سماع و موسیقی که از باد دل ( هنجش دل = کشش دل ) برمیخیزد ،  
خرد را در حواس ، شکوفا میسازد . خورشید ، به انسان در آهنگش  
ندا میکند که من غلام ماه درون تو هستم ( ماه ، جمع سه خدا هست که  
بُن زندگی و زمان هستند 1- رام 2- بهرام 3- سیمرغ یا ارتا ) که خانه  
سرود و موسیقی است . یکی از نامهای ماه ، لوخن یا لوخنا ( لوخ +  
نای ) هست که به معنای نای بزرگ یا کرنا هست . ماه که گردشش ،  
اصل زمانست ، همیشه نی مینوازد .

هر چند اصطلاحات موجود در این غزل مولوی ، به گمان ، راستای  
ماوراء الطبیعی ( ترانسندتال ) و فراجوانی دارد ، ولی اگر دقیقاً  
نگریسته شود ، در واقع ، زهشی و انبثاقی (immanent) هست .  
خورشید آسمان با ندایش به انسان خطاب میکند که این نائی ( نی  
نواز ) واصل موسیقی و کشش ، این اصل جشن و شادی ، که خرد تورا  
شکوفا میسازد ، در خودت آن را بجو . ماه درون خودت ، لوخنا ،  
کرنا یا نفیر است که همیشه در حال نواختن است .

در گویش شوشتری به نای ، « جاز » گفته میشود که همان « یاز ،  
یز » باشد . این « یاز » یا یازیدن ، از سوئی به معنای ، به  
فراز کشیدن ، آختن ببالا ، سر و دست برافراختن « است . درخت  
( در + آختن = تخم به فراز می یازد و درخت میشود ) ، یازنده هست .



از سوئی « یاز ویز » که نی باشد ، نواختن است . از سوئی بندها یا گره های نی ، نماد روند پیشرفت زمان است . زمان ، به فراز کشیده میشود و پیشرفت میکند . خدا، ایزد ویزدان ویزید است ، یا به عبارت دیگر، با نواختن موسیقی ، زندگی و زمان را میکشد . هراسانی ، نای است . خدا ، ئوز = هوز = عزّی است . انسان در کشیده شدن ، راهبری و هدایت میشود . اصل راهبری کننده ، در گوهر خودش هست ( نائیدن ) . انسان باید آهنگ طبیعتِ خدائی در گوهرش را بشنود تا او را بی هیچ معلمی و واسطه ای ، راه ببرد . کشش، هر چند نهفته و ناپیدا و ناگرفتنی است ، ولی مستقیماً از خودش انسان را میکشد و راهبری میکند . «هنجیدن» که از همان ریشه « آسنگ = آهنگ = هنج » برآمده ، معنای کشش گوهری و طبیعی دارد . هنجار در واقع ، روش و طریق و طرز و قانون و قاعده ای است که در اثر « کشیده شدن به طبع » ، پیدایش می یابد .

خوشا راهی که باشد راه آنان  
 که دارند از سفر، هنجار جاتان - ویس ورامین  
 در فسق و قمار نیز استادیم  
 در دیرمغان ، مغانی به هنجاریم - عطار  
 هم در سلوک ، گام بتدریج می نهند  
 هم در طریق عشق ، به هنجار میروند عطار  
 دل از مهر، می برهنجد از تن

چنان چون سنگ مغناطیس و آهن ویس ورامین

اینست که قوانین اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی (روش رفتار) ، باید هنجاری باشند . آنچه‌ای باشند که طبیعت مردمان در اجتماع ، بدان کشیده میشوند ، نه اوامرو نواهی و احکامی که برای آنها از قدرتی یا برترین مرجع ارادی که خود را الله یا یهوه یا اهورامزدا بنامد ، « وضع و جعل » میگردند، و انسانها با جبر بدان رانده میشوند . در فرهنگ ایران، به رهبری حکومت ، « نائیدن » می‌گفتند . به عبارت دیگر، رهبری حکومتی و سیاسی باید بر پایه

کشش طبیعت انسانها باشد . جامعه و حکومت باید برپایه قوانین وقواعد و اخلاق «هنجاری» نهاده شوند . مسئله ، تحول یابی این «کشش های گوهری انسانها» ، به «خواستهای» آنهاست . هر قانونی و نظمی و کاری و بینشی ، هنجاریست که از «به هم هنجیدن افراد ، یا به هم هنجیدن یا کشیده شدن گروهها» پیدایش یابد .

اجتماعی ، گوهر هنجاری دارد که از به هم کشیده شدن افراد ، از کشش افراد به همدیگر ، پیدایش یافته است . این همان اندیشه جفتی ( یوخت ) یا انبازی و همآفرینی است که گرانیگاه فرهنگ ایران بوده است . آنچه طبیعت انسانی افراد را به هم میکشد ، اجتماع سازاست و وقانون و نظم و اقتصاد و اخلاق را در اجتماع پدید میآورد . هر چند که یزدانشناسی زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را تنها آفریننده سازد ، ولی رد پای این اندیشه که خدایان درکشش به هم ، در انباز شدن باهم ، هر چیزی را میآفرینند باقی در یزدانشناسی زرتشتی نیز مانده است . اندیشه اینکه یک خدا ، این چیز یا آن چیز را میآفریند ، در فرهنگ ایران ، وجود نداشته است . هر چیزی ، پیدایش «همکاری و انبازی خدایان گوناگون باهم» است . طبیعت و گوهر همه انسانها ، از آمیزش خدایان باهم در اجزاء و اندام او ساخته شده است . از این رو نیز اجتماعست که باهم میآفریند . رد پای این سراندیشه که به اندیشه «جفت = یوغ = مر = سنگ» باز میگردد ، در التفهیم ابوریحان بیرونی باقی مانده است . همه حواس انسان ، در اثر همکاری خدایان که در تن انسان ، عنصری از خود دارند ، پیدایش می یابند . گوهر ادراکات حسی ، مهر و کشش است .

انسان میشنود ، چون مشتری (خرم) با گوش چپ و کیوان با گوش راست ، در همکاری باهم ، میشنوند .

انسان می بوید ، چون بهرام ( مریخ ) ، در سوراخ راست بینی و زُهره ( رام ) در سوراخ بینی چپ با هم انبازند .

انسان ، می بساید ، چون مشتری ( خرم ) و زُهره در آن باهم همکاری میکنند . در انبازی سعد اکبر با سعد اصغر ، در بسودن ( سودن = عشق

ورزی باهم ) ، سعادت و نیکی هست . درحس بسودن ، اصل سعادت هست .

انسان ، می بیند ، چون ماه درچشم چپ او با خورشید درچشم راست او باهم انباز میشوند . بینش و روشنی، زایش اقتران آندوبا هم درانسان هستند.

انسان ، با اقتران و همکاری ماه و زهره ، می چشد .  
انسان در فرهنگ ایران ، « موجودی جفت » هست ، چون تنش ، آرمئی ( خدای زمین ) و جانش ، سیمرغ یا ارتا هست که نخستین عنصر و آتش جان ، درآشکده تن هست . اینکه ایرانیان ، روز فروردین از ماه فروردین ... ، روز تیر از ماه تیر.... ، روز اسفند از ماه اسفند را جشن می گرفتند ، بدین علت بود که گوهر هریک از این خدایان را «جفت=کشش=مهر» میدانستند . درهر انسانی ، سیمرغ و آرمئی (کرمائیل و ارمائیل شاهنامه ) با هم قرین و همبغ هستند . این دو، همیشه به هم جذب میشوند و همدیگر را میجویند . از این رو نیز نخستین انسان ، جم ( بیما = جفت به هم چسبیده ) یا انسان بطورکلی، « مردم = مرتخم = تخم جفت » نامیده میشوند . هر بینشی و روشنی و احساسی درانسان ، پیآیند همکاری و انبازی این دو خدا در وجود انسانست . خدایان ایران ، همه شاخه هائی هستند که از این ارتا روئیده اند . اینست که خدایان ایران ، همه اجزائی به هم پیوسته در همه اندامهای انسان باهمند . از همکاری و انبازی دانه هائی از خوشه این خدایان باهم ، انسان به وجود میآید . انسان، خوشه خدایانست .

همه محسوساتِ انسان ، و روشنی ها و بینشهای آنها ، از پیوند جفت شوی خدایان دراو ، پیدایش می یابند . به سخنی دیگر، حواس و محسوسات ، خدائی و سرچشمه حقیقت هستند و پیآیند « مهر » هستند . ماه ، در دیدن و چشیدن ، انباز است . مشتری ، در شنیدن و سودن انباز است . زُهره ، در بوئیدن و چشیدن انباز است . در جگر ، بهرام ( مریخ ) و رام ( زُهره ) باهم جفت هستند . در زبان ، تیر و

زُهره (رام) با همد . در دل ، مشتری و آفتاب باهم جفت شده اند . این ها ، رد پای فرهنگست که همه پدیده هارا ، از « پیوند = اقتران = سنگ = مر = یوغ = همبغی » درک میکرد که سپس در عرفان ، این پیوند بنام «عشق» خوانده شد . غالباً پدیده عشق را در عرفان ، غلط میفهمند ، چون از این پیشینه فرهنگی ایران بیخبرند .

در همه این حواس انسانی دیده میشود که خدایان ، نه تنها با خود بلکه ، با تن انسان ، جفت شده اند و آمیخته اند . بدینسان ، به حواس انسانی ، ارج خدائی و حقیقی داده میشود . خدایان ، ریشه حواس انسان هستند . در خود حواس نیز، این فروزه جفت شوی ، یا کشش به آمیزش ، امتداد می یابد . همه پدیده ها در شنیدن و بوئیدن و چشیدن و بسودن و دیدن ( در حواس ) با انسان، جفت میشوند، و در اثر این جفت شدن و آمیختن ، روشنی و بینش ، آفریده میشود . موسیقی که « آهنگ و آواز» باشد ، با گوهر انسان میآمیزد و انسان ، به بینش و روشنی ، آبستن میگردد .

خدا یا حقیقت یا اصل ، با انسان ، جفت میشود و می پیوندد ، وقرین وانباز انسان میشود . انسان در حواسش ، رابطه بیواسطه با خدا و حقیقت و اصل دارد. حواس انسان، مانند انسان زنجیری در غار افلاتون ، فقط سایه ها و دنیای مجازی را در نمی یابد .

از این رو ، خدا و حقیقت و اصل ، هم موسیقی است ، هم بوی خوش هست ، هم دم ( باد ) هست ، هم بو سیدنی ( بسودن ، سودن ) و مزیدنی و چشیدنی است ، هم مزه و چاشنی و افشره است . خدا و انسان ، از رقصیدن باهم ، بینش و روشنی میشوند . خدا و حقیقت و اصل ، شنیدنیست ، بوئیدنیست ، دم کشیدنیست ، مزیدنیست ، چشیدنیست ، نوشیدنیست . خدا و حقیقت و اصل ، در همه محسوسات هست .

با حواس انسان هست که میتوان حقیقت و خدا و اصل را شناخت . در حواس ، کشش به جفت شدن ، به پیوند یافتن مستقیم به آمیزش با همه چیزها در گیتی هست . در جفت شدن باد ( وای ) با انسان ( دردم

کشیدن و درشندن آهنگ ) ، انسان با خدا میآمیزد و جفت و انباز میشود . اساسا به « زناشوئی کردن » ، وادیتن (vaaditan) میگویند . باد، در کردی به معنای پیچ هست و به پیچه ( گیاه عشق ) باداک گفته میشود . به هرچه باد ( وای به = خدای زندگی و موسیقی) میوزد ، با آن زناشوئی میکند و آن را آبستن میکند . باد همان « وای » است . به رام ، هم « وای به » و هم « نای به » گفته میشود ، چون « دمیدن نای » و «نواختن نای » ، موسیقی یا بانگ و نوا، اینهمانی با باد داده میشود . « وای » ، هم هوای جنبنده و جنباننده هست ، هم پرنده است و هم خدا هست . وزیدن باد که vaayenitan باشد به معنای به پرواز درآوردن ، به حرکت درآوردنست . دربندهش میآید که باد درد ریا ، موج را برمیخیزاند ( موج = رام ) و این موجست که ماهیان دریا را آبستن میکند . همینطور، باد یا «وای» که « سرود نای و آهنگ موسیقی » است درشنیدن نیز ، انسان را آبستن میکند .  
**مولوی به انسان میگوید :**

شاخ گلی ، باغ ز تو ، سبز و شاد

هست حریف (= جفت ) تو ، در این رقص ، باد

باد ، چو جبریل و تو ، چون مریمی

عیسی گل روی ، از این هردو زاد

رقص شما هردو ، کلید بقاست

رحمت بسیار بر این رقص باد

از این جفت شدن باد با شاخ گل ( انسان ) و رقص هردو باهم ، عیسائی زاده میشود . همانسان که انسان ، جفت باد است ، جفت موسیقی نیز هست و با موسیقی که قرینش هست ، باهم میرقصند و همدیگر را می بوسند ، و انسان از بوسه اصل موسیقی ، آبستن میشود . در واقع ، پدیده « وحی » را مولوی ، آبستن شدن انسان از باد ( وای = رام = موسیقی = خود خدا ) میداند ، و از این رو جبریل را اینهمانی با « باد آمیزنده » میدهد که خود خدا هست ، و این تفاوت کلی با مفهوم جبرئیل در قرآن دارد .

انسانِ آزماینده، نه خدایِ آزماینده

درفرہنگ ایران  
خدایا قدرتی دیگر انسان را نمیآزماید  
بلکہ

این انسانست کہ  
ہمہ چیز ہارادر زمان ، میآزماید

با آمیختن باگیتی است کہ میتوان آموخت

درفرہنگ ایران ، انسان ، اصلِ خود آموزیست ، خودش باید بی  
ہیچ واسطہ ای از آزمایشہای در زمان ( روزگار ) بیاموزد .  
ہربینشی را نیز کہ انسان از دیگران بیاموزد ، مشروط بہ ہمین «  
اصل خود آموزی ، درخود آزمائی در زمان هست » ، و خودش ، حق  
دارد آن را ، ازسر بیآزماید ، و با این آزمایش خود ، آن را بپذیرد، یا  
آن را نپذیرد ، یا آن را تغیر شکل بدهد .

انسان، درگوشش ، نیرومند ، یا به اصطلاحی دیگر، جوان ولبریز از زندگیست ، و خودش با دلیری ، به ابتکار آزمودن در جهان و در تاریخ می پردازد، و از هزینه کردن نیرو، نمیاندیشد . خود را در گیتی و زمان ، آزمودن ، به معنای آنست که انسان ، به آمیزش با جهان و با زمان ، کشیده میشود و بدان روی میآورد ، تا گوهری غنی و نهفته و تاریک در خود را ، بگشاید و بگسترده .

در ادیان ابراهیمی دیده میشود که این خدا هست ( یا این خدا از راه ابلیس هست ) که انسان را میآزماید ( امتحان میکند). در آئین زرتشتی نیز این اهریمن هست که انسانها را میآزماید تا گمراه کند ، و انسان در اثر ناتوانی خردش ، گمراه هم میشود . خردانسان همیشه در این آزمایشها ، گمراه میشود، و ضد خدا و حقیقت ، رفتار میکند .

آنکه انسان را می آزماید ، انسان را تابع و مطیع و مغلوب و مقهور خود میسازد ، چون او انسان را ، با میزان خوب و بد خود میآزماید تا مشخص سازد که انسان ، طبق معیار خوب و بد او زندگی میکند و میاندیشد یا نه . این خدا یا دستگاه قدرت است که سرپیچی از این معیار و روزه شدن از این امتحانات را داوری میکند و مجازات و مکافات میدهد ، تا آنکه همه اعمال و افکار و اقوال انسان را منطبق بر معیار خود (استوار و پایدار ساختن قدرت خود) بسازد . سراسر آموزش در اجتماعات ، بر پایه همین « امتحان کردن از سرچشمه های قدرت » استوار ساخته شده است .

ولی در فرهنگ ایران ، انسان با داشتن ابتکار در آزمودن در زمان ، این گوهر خود اوست که در گشوده شدن و شکفتن ، خوبی و بدی را در می یابد ، و این خودش هست که داور خودش میشود . در هفت جوان آزمایش رستم دیده میشود که رستم در این خطر ها ، هیچ داوری ، جز خود ندارد ، بلکه خودش، خودش را میآزماید و داوری میکند و بدینسان ، گوهر خود را میگسترده و در پایان ، چشمش ، بینا میشود ( خردش ، بیدار میشود ) . به عبارت دیگر، جامعه نیز با داشتن توانائی و حق آزمایش زمان ( تاریخ ) ، گوهر غنی خود را میپرورد

و میگسترده و پدیدار میسازد. آزمایش ، پیوند یافتن و مهرورزیدن با گیتی در زمانست ، و برای آبتن شدن گوهر خود از آزمونها ، و زایش بینش از خود ، ضروریست .

سیمرغ ( ارتا ) یا خدای ایران ، چنانچه دیده خواهد شد ، خودش ، « دین » ، یا « اصل زاینده بینش در هر انسانی » هست . خود خدا ، چیزی جز « اصل زایش بینش در طبیعت انسان » نیست ، که « دین » نامیده میشود . دین ، نیروی زایش بینش در طبیعت و گوهر هر فرد انسانیست . این مفهوم « دین » ، به کلی با مفهوم دین در آئین زرتشتی و در ادیان ابراهیمی فرق دارد .

مقصود از آموختن در « آزمایش کردن در زمان » ، آنست که « گوهر نهفته و تاریک و ناگرفتنی و نادیدنی انسان ، که معیار خوب و بد و ارزشهاست » ، تحول به « صورت » یابد ، « تجسم » بیابد . یا به عبارتی دیگر ، معنای هستی و زندگی ، صورت و جسم بشود . به عبارت دیگر ، معنی انسان ( معنا = مان = شیره و جانمایه ) ، صورت و پیکر به خود بگیرد و محسوس بشود و دیدنی و گرفتنی گردد . صورت او ، پیوسته به معنایش باشد . در صورتش ، معنایش پدیدار گردد . این روند تحول گوهر نادیدنی و ناگرفتنی ، به پدیده های دیدنی و گرفتنی ، راستی یا آزادی هست . ولی با آمدن زرتشت ، گشتاسپ و اسفندیار و پسرش بهمن ، که گسترنده و مروج دین زرتشت بودند ، با زور و گرفتن گزیه ( جزیه ) و شکستن بت های مردمان ، مردمان را مجبور به دین آوردن ( زرتشتی شدن ) میکردند . آنها میخواستند ، رستم و خانواده سیمرغیش را نیز در همین راستا و با همین روش ، زرتشتی سازند ، و لی سیمرغی که نزد خانواده زال ، خودش « اصل دین در گوهر هر انسانی » شمرده میشد ، با قبول کردن آموزه ای به زور و عنف به نام دین ، در تضاد کامل بود .

« دین » یا « سیمرغ » ، در گوهر هر انسانی ، نیروئیست که از خود ، میشکوفد و گشوده میشود ، و آموزه ای نیست که کسی آنرا با زور و عنف بپذیرد . دین ، پیدایش گوهر و معنای هستی خود انسان است ،



نه وام کردنی . دین ، معنای گوهری انسانست که تحول به بینش ، به خواست و به روشنی می یابد . بدینسان ، با پیدایش زرتشت ، و سپس با پیدایش اسلام که در همین راستا گام برداشت ، « صورت انسان » ، از « گوهر و معنایش » بریده شد . مردم ، با « گرفتن صورت تحمیلی = با صورت گیری » ، از « گوهر و معنای خود » ، بریده شدند . معنای آنها ، دیگر صورت آنها نمیشد . خدائی که صورت خود را به انسان تحمیل میکند، ارج انسان را نابود میسازد . صورت ، دیگر تحول گوهر یا معنای خود سیمرغی انسان، نیست . در اسلام نیز ، مردم با گفتن شهادت به زور، مسلمان میشدند ( دین را وام میگرفتند . دین ، گرفتن بینشی ، با بستن قرار داد یا عهد کردن زوری و عنفی بود ) و همین شهادت ظاهری ، کفایت میکرد که مسلمان ، و با دین شمرده شوند ، وبالطبع ، خود روند قبول شریعت اسلام ، سرچشمه ایجاد نفاق وریا ، یا « پارگی گوهرانسان از اندیشه و رفتارش » یا « معنایش از صورتش » هست . بدینسان ، شکاف وپارگی ژرفی میان صورت انسان و گوهرانسان ( معنای انسان ) انداخته شد، که اصل همه شرّها وفسادها ، وتبديل وجود انسان به « دروغ » دراجتماع ست ، و با هیچ وعظ وامر ونهی ای ، و با هیچ تهدیدی و مجازاتی ، و با هیچ وعده به عذاب جهنمی، نمیتوان آن را برطرف ساخت .

از دید فرهنگ ایران ، این عمل ، به معنای « سرکوبی و طرد ونفی خدا ، در طبیعت انسان و بی معنا ساختن هستی انسان » است . از این پس ، آنچه « خود » نامیده میشود ، دیگر تحول معنای انسان ، به صورت انسان نبود ، بلکه « خواست و آگاهی » بود که گوهریامعنای انسان را میپوشانید ، و مسدود میکرد ، و از « تحول یابی وپرورش ، یا از خود آفرینی ( به خود صورت دهی ، از خود آموزی در خود آزمائی در زمان ) باز میداشت .

آموختن از آزمایش خود ، به معنای آنست که انسان ، با « گوهر انسان ها وجانها و چیزها ، یا با معنای چیزها » مستقیما « بیامیزد

« . اینست که از آزمایش کردن انسانها و پدیده ها ، هنگامی میتوان آموخت که با گوهر آنها بیامیزد .

ولی در انسانها و در « خود » ، با این « صورت ساختگی ، یا خود دروغین » برخورد میکنیم ، که نه تنها گوهر ما و دیگری را می پوشاند ، بلکه ما را از « آمیختن با گوهر و معنای خود مان ، و گوهر و معنای دیگران » سد میکند و باز میدارد . معنا و یا گوهر ما ، در این « خود ما ، یا خود دیگری » نیست که « سد رسیدن به معنا و آمیختن به معنا و آموختن است » .

از این رو عرفان در ایران ، جنبشی بود که میگفت که « معنا » ، در « بی خودی » هست . آنچه در اجتماع ، « خود انسان » نامیده میشود ، در گروه مذهب حاکم ، و یا شیوه تفکر و قدرت حاکم بر اجتماع است . ولی آموختن هر چیزی ، آمیختن با گوهر و معنای آنست ، و این « خود » ، درست این « صورت ساختگی » است که ما را از رسیدن به معنا ، سد میکند . آموختن از مردم ، از راه آمیختن با معنا و گوهر آنها ، یعنی با « بیخودی آنها » کار دارد . آموختن از خود ، از راه آمیختن با « معنا و گوهر خود » کار دارد که در این خود ، یا در این صورت نیست ، چون این صورت ، بُریده از معنا هست .

بینش یافتن به خود هر انسانی ، هنگامی ممکن است که از « خود و آگاهبود و خواست آشکار او » چشم بپوشیم و آن را نادیده بگیریم ، و یک راست به سراغ « بی خود » آنها برویم . و این بیخود آنها را که سرچشمه معنای آنهاست ، برانگیزیم . رد کردن و به ستیز پرداختن و انتقاد کردن از آنچه در « خود و آگاهبود و خواست آگاه » آنهاست ، درست آنها را بسته تر ، و در خود خزیده تر و زندانی تر ، و مسدود تر ، و ناگذرا تر » میسازد . خود و آگاهبود و خواست ، دیوار محکم و سد ، برای بستن راه به « معنا = بیخودی و گوهر و ضمیر » می باشد .

از « خودی » بیرون رویم ، آخر کجا ؟ .... در بیخودی  
« بی خودی » ، « معنیست معنی » ، با خودیها ، نام نام

از خودی که « صورت بریده از معنا هست » باید گریخت . معنا ، فراسوی این خود ، در بی خودی هست . از این صورتهای ( خودها ، آگاهبودها ، خواستها ) که در تضاد با معنی و گوهر و طبیعت انسانها هستند باید گریخت و با معنا ، آمیخت .

در معانی ، گم شدستم ، این چنین ، شیرین تراست

سوی « صورت » باز نایم ، در دو عالم ننگرم

در معانی می گذازم ، تا شوم هم رنگ او

زانک معنی ، همچو آب و ، من درو ، چون شکر م...

من ز صورت ، سیرگشتم ، آدمم سوی صفات

هر صفت گوید : در آ اینجا ، که بحر اخترم

از آزمایش ، آموختن ، انبازی و همآفرینی با رویدادها و با پدیدهها و با انسانهاست .

اسپانج ( اسفنج ) خویشم دان ، با ترش « پز » و شیرین

با هر چه شدم پخته ، تا با تو بیوستم

از آزمایش آموختن ، پخته شدن در چیزها و رویدادهاست . در پخته شدن ، انسان میآمیزد ، انبازو همبغ ، یا هم آفرین میشود . به عبارت دیگر ، انسان برای آموختن ، با چیزها و انسانها و طبیعت در گیتی به هم دوخته میشود .

شاگرد تو می باشم ، گر کودن و کژ پوزم

تا زان لب خندانم ، یک خنده بیاموزم

ای چشمه آگاهی ، شاگرد نمی خواهی

چون حيله کنم ، تا من ، خود را به تو در دوزم

انسان ، خود را در هر « آموزه ای » ، در هر « کتابی » ، در هر « بینشی » ، در هر « عقیده و مذهب و ایدئولوژی ای » ، گوهر و معنای خود را ، در « مشیمه = در پوسته = در پیله » ای می یابد که میتواند در آن تحول بیابد ، تا از آن فراروید ، فرا و خشد ، زائیده شود ، از تخم مانند جوجه بیرون آید ، و گرم وجودش ، تحول به پروانه یابد . هر بینشی و علمی و کتابی و شریعتی و اندیشه ای و مکتبی ، آشیانه

یا خانه او میشود ، که میتواند از آن، به فراسویش پرواز کند ، خانه ای میشود با دروینجره ها ، که میتواند از آن بیرون آید و به گردش برود ، وزهدانیست که میتواند از آن زاده شود و وجودی و صورتی دیگر گردد . او نمیخواهد در هیچکدام از این مشیما ها و پوستها و پیلها ها بماند . اگر چنین باشد ، این صورتهای ، زندان و قفس او میگردند . گوهر انسان ، آفریدن در آمیختن است . او باید مستقیماً با تجربه های متنوع بیامیزد ، تا در هر آمیزشی ، از نو دگر دیسی بیابد و چیز دیگری بشود

به صد صورت ، بدیدم خویشتن را  
به هر صورت ، همی گفتم : من ، آنم  
همی گفتم ، مرا صد صورت آمد  
ویا ، صورت نیم (نیستم) ، من بی نشانم  
که صورتهای دل ، چون میهمانند  
که می آیند و من ، چون خانه بانم

## از آزمایش در زمان که آمیختنتست، میتوان آموخت از « آمیختن » با زمان و زندگی ، « آموختن » با آمیختن ، میتوان آموخت

چرا سیمرغ به زال ( یا به انسان به طور کلی ) میگوید که : برو آزمایش کن از روزگار! نخستین پیدایش سیمرغ ، رام ، خدا یا اصل زمان و زندگی باهمست . رام ، زندگی کردن در زمان درگیتی هست . خدا ، خودش ، تحول به جنبش زندگی درگیتی می یابد . زندگی و زمان ، به هم پیوسته اند، و سیمرغ ، اصل آمیختگی است . تحول خدا به جسم در زمان ، آمیختن است . از این رو هست که « آموختن ، یا شناختن ، و به بینش رسیدن » در فرهنگ ایران ، فقط از راه « آمیختن » است . انسان در آمیختن که همان جفت و انباشتن با

جوهر و شیرابه و جانمایه چیزهاست که به شناخت و بینش میرسد و میآموزد. بی آمیختن، نمیشود آموخت، یا نمیشود شناخت و بینش یافت. گوهر انسان (مردم = مر + تخم) تخمیست که باید با آب (یعنی با گوهر و معنای جانها و چیزها) بیامیزد و انبازوهمگوهر بشود، تا بروید، تا سخن و روشنی و بینش گردد، تا «به و خشد». این و خشیدن تخم یا گوهر یا معنای نهفته و بالقوه انسانست که از هنجش این شیرابه و معنای چیزها در خود، بینش و شناخت و آموزش و خرد میشود. آمیختن است که آموختن میشود.

این اندیشه جفت شوی و اقتران، یا آمیختگی گوهر انسان «با» شیرابه یا معنای جانهاست که بیش و شناخت و روشنی از آن می و خشد، در واقع برضد اندیشه بنیادی زرتشت از روشنی است. درآموزه زرتشت، اهورامزدا که روشنی بیکران است (روشنی بیکران، روشنی است که از و خشیدن = روئیدن و زائیدن، پیدایش نمی یابد) باید، روشنی (بینش و شناخت و آموزه یا دین) به مردم، که تخم هستند، وام بدهد و آنها را روشن سازد. انسان، از هنجش یا از اقتران و جفت شوی بی واسطه با شیرابه پدیده ها، خودش به بینش نمیرسد، و نمیتواند «خود آموز» باشد.

این اندیشه «آموختن از آمیختن»، هرچند که برضد اندیشه شناخت با روشنی برّنده در یزدانشناسی زرتشتی است، ولی به رغم این تضاد، در یزدانشناسی زرتشتی، باز راه یافته است. بدینسان که چنین شناختی، فقط به زرتشت به طور استثنائی، اختصاص داده شده است. انسانها به طور عموم نیستند که از راه آمیختن با جانمایه جهان هستی، میآموزند و به بینش دست می یابند، بلکه این فقط زرتشت به طور استثنائی است که چنین استعدادی را دارد که سایرین از آن بی بهره اند. درگزیده های زاداسپرم، داستانیست که در اصل، یکی از داستانهای جمشید بوده است، که روزگاری دراز، «بُن همه انسانها» شمرده میشده است، و لی این داستان با اندکی دست کاری به زرتشت، نسبت داده شده است.

این زرتشت است که از رود وه دایتی ( که شیرابه کل جهان هستی و پیکریابی خدا هست ) میگذرد ( در این آب ، شستشو می یابد ) و در اثر این هنجش آب در گوهرش ، « بهمن » که اصل خرد و بینش است ، پیدایش می یابد . همچنین در زند و هومن یسن ، این اندیشه «بینش بهمنی » که « بینش رویشی و پیدایشی از گوهر خود انسانست » ، باقی میماند ، ولی فقط ویژه زرتشت ساخته میشود .

اهورامزدا ، خردش را به صورت آبی که تخمیر میکند ، در دست زرتشت میریزد ، و با نوشیدن این آب از مشتش هست که زرتشت به خواب میرود و سراسر آینده را میتواند ببیند . البته این اندیشه « آموختن از راه آمیختن » ، در ادبیات ایران ، در تصویر « جام جم » باقی میماند . انسان از نوشیدن جام جم است که به « بینش به کل گیتی » میرسد . از آنجا که چشم ، میچشد و آموزگار ، چشتیتار است ، دیدن در جام جم ، جا نشین نوشیدن از جام جم شده است . بینش حقیقت ، هنگامی ممکنست که گوهر ( تخم ) انسان ، افشره و جانمایه چیزها را بنوشد ، تا با آنها پیوند یابد ، تا با به آنها مهربورزد ، آنگاهست که گوهر یا معنایش ، می و خشد ، جهان معنی میشود . آنگونه ها ، « و خشا = معنوی و روحانی » هستند ( بندهش بخش نهم ) .

این سراندیشه ، از سوئی نام 1- « همپرسی » به خود میگیرد ، از سوی دیگر نام 2- « آزمایش » و بالاخره ، نام 3- « آموختن » به خود میگیرد . 1- همپرسی و 2- آزمایش و 3- آموختن ، همه روند آموختن هستند . گذر زرتشت از رود دائیتی ، همپرسی است . انسان و گیتی ، همپرسند . انسان و طبیعت ، همپرسند . انسان با طبیعت یا با زمین ، یا با خدا ، جفت میشود ، و میآمیزد ، و بینش و شناخت ، برگ و بار این رویش ( و خش ) هست .

همپرسی و آزمایش و آموختن ، چون همه از راه « آموختن = پیوند یابی در معنا و گوهر » هستند ، همیشه « بی واسطه » اند . اینست که اندامهای بینشی انسان ، « نیروهای آمیزنده » هستند . اندامهای بینشی انسان ( حواس ) ، همه تشنه آموختن و پیوند یافتن و انباز شدن

بی واسطه گوهری ، با گیتی و با خدا و با حقیقت و با اصل هستند ، و با آشنائی با « صورت بریده از معنا یا گوهر چیزها » ، از جستجو دست برنمی‌دارند . آنچه آنها را میکشد ، این صورتهای بریده و جدا از معنا و گوهر چیزها نیستند . اندامهای بینشی انسان ، با این معلومات که با صورت بریده از گوهر چیزها ، کار دارند ، خشنود نمیشوند ، بلکه به معنا و گوهر همه هستی ها کشیده میشوند . از این رو خدا و حقیقت و اصل چیزها نیز ، آمیزنده و کشنده اند .

درواقع ، انسان با حواس و با « خردی که پیدایش حواس هست » ، میآموزد و میشناسد و به روشنی میرسد ، چون حواس و خرد انسان ، آمیزنده و جفت شونده و یا « انباز جو » هستند .

واژه « آموزگار » نیز که « آ- موزه- گار » باشد ، خویشکاریش از « موزه = نی » بودن ، معین میشود . موزه ( مو = نی ، سه = 3 ) سه تانی هست که باهم ، یک نی شده اند ، و از این رو « نی » ، اصل « یوغ = جفتی » هست . نای در اثر گرهی که دوبخش را به هم متصل میسازد ، برترین نماد و پیکریابی اصل « یوغ = جفتی = مر » هست . « موزه » ، هم اصل موسیقی است ، و هم اصل انبازی و جفتی و آمیختگی . اینست که آموختن ، آمیختن است . آموزگار ، آمیزنده است . آموزگار ، معنا را با گوهر شاگرد ، میآمیزد . آموختن ، آموزنده و آموزگار شدن ، به معنای « به هم دوخته شدن و با هم آمیخته شدن و باهم یوغ شدن و متصل شدن » است .

بینش و شناخت ، از این پیوند و اتصال و انبازی ، « می و خشد » . چنانکه درسغدی هم به آموختن « یوغد = yugd » و هم به « یوغ و جفت » ، یوغد yugd میگفتند . همچنین در پهلوی به آموزگار ، چشیتار گفته میشود . آموزگار ، نیروی چشاندن است . آموختن ، با چشش و چشیدن کار دارد که آموختن میباشد . از این رو هست که سیمرغ ، آزمایش در روزگار ( پیوند یافتن صمیمی با زندگی و زمان ) را تنها آموزگار انسان میداند . انسان ، فقط در آموختن ، یا

پیوند یا بی واسطه گوهری ، با مردمان و با طبیعت در زمان ( در حال تحول یابی و تغییر یابی ) میآموزد .

## خدا، « وای = باد»، اصل آمیزنده کل هستی باهمست خدا، « اصل خودجنبی = از خود بودن » در هر جانیست

خدا یا حقیقت ویا بُن ، که « اصل آمیزنده » هست، چیست ؟ خدا در فرهنگ ایران، باد، یا « هوای وَزَنده » است ، و «شخص» نیست . این عبارت چه معنایی میدهد ؟ هوا ( hva ) به معنای « از خود، یا قائم بالذات بودن هست » و « وزیدن» که vaayenitan باشد و از کلمه باد ( وای ) ساخته شده است ، به معنای جنباتنده و به حرکت در آورنده و به پرواز در آورنده است . « وای vaay » که « هوا و باد » باشد، هم پرنده است و هم خدا هست . هوای وَزان یا هوای وَزنده که باد باشد ، به معنای « اصل از خود جنبنده و از خود جنباتنده » است . خدا، همین اصل از خود جنبنده و از خود جنباتنده است و ، از اینرو ، اینهمانی با « هوای وزنده داده میشود . چرا؟ چون گوهر هر جانی در گیتی ، « هوا = hva = sva = axv = asv اصل از خود جنبان، یا عنصر خدائی » است . چرا این سراندیشه را با « باد» ، اینهمانی داده اند ، بحثی دیگر است . ولی آنها « هوای وَزنده» را « اصل از خود جنبنده » میدانستند . خدا برای آنها ، شخصی فراسوی آسمانها نبود ، بلکه « اصل از خود جنبدگی » در هر جانی بود . این باد، یا وای، یا خدا یا هوا ( از خود بودن ) بود که نخستین عنصر ( فرن = پرن ) یا اصل جان یا « آتش جان » هر چیزی در گیتی میشد . این مطلب ، کشف اندیشه ژرف بزرگی در تاریخ تفکر بشریت میباشد .

چیزی « از خود هست » ، که « از خود می جنبد » و خدا ، چیزی جز « اصل خود جنبی » در جاناها نیست و گیتی ، مجموعه همه جاناهاست . « هستی» با « جنبش گوهری وذاتی هر چیزی » ، اینهمانی داده میشود . هستی، اصل دینامیک هست ، نه اصل



استاتیک . چیزی که از خود بجنبد، « هست » . این اندیشه ، به جامعه و تاریخ ( زمان ) و معرفت و اخلاق و قانون ، هویتی دیگر می بخشد . از سوی دیگر، این اصل از خود جنبی ، در همه گیتی پخش است . همه جانها ، آبستن به خدا یا اصل از خود جنبی هستند . همه ، میتوانند از خود ، بجنبد . این اندیشه ، بر ضد اندیشه « الٰه خالق » است . از این رو ، خدایان خالق که در تاریخ پیدایش یافتند ، بزرگترین دشمن خود را همین خدا ، یا « وای » میدانستند .

این اصل از خود جنبنده ، که اصل کل هستی است ، آهنگ و دم و بوی خوش است ، که تحول به آب ( ابر ) و آتش و خاک ( زمین ) می یابد . این باد ، تبدیل به آتش یا گرما در ابر ( برق = آذرخش ) میشود و ، در گیاه هست و در جانور و انسان هست ، و جان همه آنهاست . باد یا هوا، سرچشمه زاینده نیرو و نیرومندی و پُری و سرشاری یا زندگی در هر چیزی است ، که آنرا سپس « اثیر » یا « نخستین عنصر » نامیده اند. و این باد یا وای ، « اصل پیوند دادن یا آمیختن همه چیزها باهم » است ( اصل مهر ) .

اکنون پرسیده میشود که چرا هوا یا « وای » یا باد ، « از خود ، هست » و چرا اصل آمیزنده و پیوند دهنده همه چیزها باهمست ؟ اگر نگاهی به بهرام یشت در اوستا انداخته شود ، دیده میشود که نخستین شکلی که بهرام به خود میدهد ، آنست که « باد » میشود . و همچنین رام ، در رام یشت ، « اندروای = اندر + وای » هم نام دارد ( هر چند یزدانشناسی زرتشتی فقط برآیند نرینگی رام را میشناسد ) . بهرام ورام ، هردو که اصل نرینگی و مادینگی جهان هستی ، یا به عبارت دیگر، بُن جهانند ، هردو باهم ، « وای = باد » هستند . و واژه « وای » ، در اصل « دوای » بوده است ، که به معنای « دوتای باهم » میباشد . وای ، همان « دوای » است که از ریشه « dva » میباشد که « دیو » میباشد . « عدد دوتای باهم » و خدا ( دیو ) ، یک واژه میباشد . و درست گرانیگاه آموزه زرتشت ، طرد همین اصل است ، و اوست که مفهوم « دیو » را « اصل تباهی و فساد و گمراهی » کرده